

بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟

از «کارگران بازنشسته» تا «کارگران پیشرو»

م. رازی

Razi@kargar.org

با اوج گیری حرکت‌های کارگری در ایران بحث پیرامون چگونگی سازمانیابی طبقه کارگر در محافل کارگری، در درون و برون ایران، به جریان افتاده است. بسیاری که سالها چشم امید به اختلاف‌های درونی رژیم دوخته؛ و یا با خرده کاری‌ها در خارج کشور سر خود را چند صبح‌های گرم کرده؛ و یا به این ادعا استوار بودند که در درون جنبش کارگری «خبری نیست» و غیره، همه سراسیمه به ناگهان از مدافعان کارگران ایران شده و خواهان «خط و مشی» تعیین کردن برای کارگران ایران شده‌اند. در این میان عده‌ای از کارگران «بازنشسته» و به زعم خود «نخبگان» کارگران، بدون ارتباط با مسایل زنده طبقه کارگر، قیم طبقه کارگر شده و برای از معرکه عقب نماندن به «اظهار نظر» پرداخته‌اند.

کارگران «بازنشسته» که در خارج از کشور، بر محور «بنیاد»‌ها و تشکلهای من درآوردی «کار» و «کارگری» گرد آمده و رسالت رهبری کارگران را برای خود قایل شده‌اند، به محض مشاهده حرکات خودانگیخته و مستقل کارگری دست به درون «گنجینه»‌های کهن خود برده و با عقاید به غایت رفرمیستی و قیم مآبانه وارد کارزار سیاسی شده‌اند. آنها به جای ایجاد تسهیلات لازم برای پیشبرد تشکلهای مستقل کارگری و تشویق کارگران جوان، آنها را در رقابت با خود پنداشته و به باد تمسخر، اهانت قرار داده و علیه آنها به لجن پراکنی پرداخته‌اند. آنها به عوض کمک رسانی به کارگران پیشرو، با عده‌ای غیر فعال، از رمق افتاده و بی ارتباط با جنبش زنده کارگری، تشکلهای «بنیاد»‌های خود را بنا نهاده‌اند؛ آنها به جای هر چه بیشتر رادیکالیزه کردن مواضع کارگران پیشرو؛ عقاید رفرمیستی و مماشات جویانه با بورژوازی را به دورن طبقه کارگر، تحت لوای «دفاع از کارگران» می‌برند. در واقع خصومت اساسی آنها با تشکلهای مستقل کارگری عمدتاً در این امر نهفته شده است.

بقیه در صفحه ۲

بن لادن کیست و مانند او از کجا می‌ایند؟

پدیده‌هایی مانند بن لادن، طالبان و صدام در صحنه

سیاست چگونه شکل می‌گیرند؟

سارا قاضی

Sara@kargar.org

این روزها کمتر انسانی است که حملات تروریستی در نیویورک و واشنگتن و هواپیما ربایی آخر را که در مزارع ایالت پنسیلوانیا سقوط کرد، محکوم نکند.

از دیدگاه مارکسیستی نیز، نه تنها اعمال تروریستی (حتی اگر بوسیله عده‌ای چریک سازمان یافته هم انجام شود) به دلیل اینکه باعث کشته شدن عده‌ای انسان بی گناه می‌شود، محکوم است، بلکه از این جهت که همیشه اینگونه حرکتها بطور منزوی و دور از نقش و حضور توده مردم در صحنه مبارزه صورت می‌گیرد، اما خواه یا خواه توده مردم نیز به نحوی از انحاء در نتیجه این عمل صدمه می‌بینند و از همه اینها گذشته، نتیجه حاصل از این حرکتها همیشه بهانه دادن به دست دشمن طبقاتی و دستگاه حاکم آن) هم محکوم است. این نوع اقدامات علیه سرمایه داری از آنجا که دشمن طبقاتی را به درون زمین مبارزه طبقه کارگر و توده مردم راه داده و دست او را برای جولان دادن باز می‌گذارد، از نظر مارکسیزم رد است.

برعکس تبلیغات دستگاههای خبری بورژوازی، از دید مارکسیستی لازم است تا ماهیت جریانهایی که دست به ترور می‌زنند مد نظر گرفته شود؛ مثلاً آنگونه که طی هفته گذشته از طرف دستگاههای خبری امپریالیزم، بخصوص آمریکا تبلیغ شده و ماهیت جریان بن لادن را با انفجارهای انفرادی فلسطینی‌های مستأصل که برای مقاومت در برابر حملات اسرائیل از جان خود گذشته و به محلی نظامی در فلسطین حمله میکنند، جدا شود.

در یکی از ایستگاه‌های تلویزیونی بزرگ آمریکا، طی هفته گذشته، برای آشنا کردن بهتر مردم آمریکا با بن لادن، او را اینگونه معرفی کردند:

بقیه در صفحه ۶

نشانی: BM Kargar, London WC1 3XX UK

ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟

از صفحه ۱

در چنین وضعیتی، مبارزه کارگران پیشرو با طبقه سرمایه دار، جدا از مبارزه سیاسی با این گرایش های مخرب در درون خود طبقه کارگر نباید قلمداد شود. در واقع یکی از خطرات عمده در مقابل جنبش کارگری عقاید رفرمیستی است که در درون خود طبقه کارگر ظاهر می گردد و توسط «رهبران» سابق و بازنشسته آنها اشاعه داده می شود.

«تشکلهای مستقل کارگری»، «زرد» یا «سرخ»؟

یکی از گرایش های نظری رفرمیستی و مآشات جویانه با رژیم، در درون جنبش کارگری، توسط فردی به نام یدالله خسروشاهی نمایندگی شده است. او چند سال پیش برای نخستین بار در نشریه «کارگر تبعیدی» و سپس در نشریات دیگر مانند «کار» اکثریت^۱ عقاید خود را چنین فرموله کرد (همان مواضع را کسان دیگری طرح کرده اند): «آیا... می شود از ورود کارگران طرفدار دولت و یا بطور کلی کارگران حامی رژیمهای سرمایه داری به تشکلات کارگری جلوگیری به عمل آورد؟... و یا در وضعیت کنونی ایران امکان برپا کردن اتحادیه مختص کارگران غیر طرفدار دولت وجود دارد جواب من... نه است. بنابراین کارگران طرفدار دولت همانند سایر کارگران اجازه دارند برای پیشبرد اهداف و نظراتشان که در جهت حفظ رژیم است در این تشکل فعالیت کنند و سر سپردگی خودشان به دولت را در (این) تشکل نمایندگی نمایند... تشکل مستقل اتحادیه ای مستقل، تشکلی است که تمامی کارگران صنعت و هر واحد تولیدی را بدون در نظر گرفتن مرام، مسلک، رنگ پوست، نژاد، مذهب و طرفداران آنان از گروه سیاسی را در بر می گیرد و هیچ تابلوی ورود ممنوعی هم ندارد.» (کارگر تبعیدی، شماره ۳۶، ص ۲۵-۲۶، تاکید از ماست).

بنابراین درک شخصی که خود را از رهبران جنبش کارگری معرفی کرده و ظاهراً مدافع تشکلهای مستقل کارگری است، چنین است که از آنجایی که «در وضعیت کنونی ایران امکان برپا کردن اتحادیه مختص کارگران غیر طرفدار دولت وجود» ندارد، پس ورود کارگران طرفدار رژیم (بخوانید نمایندگان سرمایه داری) به تشکلهای مستقل کارگری

بلامانع است! ایشان با این عقاید در واقع اساس یک تشکل مستقل کارگری را زیر سؤال برده و آنرا وابسته به دولت سرمایه داری معرفی می کنند. این مواضع ضد کارگری را مورد ارزیابی قرار می دهیم:

اول، باید روشن شود که سیاستهای رژیم که منجر به پیدایش «طرفدار دولت» در درون طبقه کارگر شده کدامند؟ بدیهی است که سیاست رژیم در بهترین حالت آن، یعنی تحت کنترل جناح اصلاح طلب، تنها می تواند یک سیاست استثمارگرایانه باشد. با ظهور سرمایه داری مدرن در ایران و پیروزی اصلاح طلبان، تازه طبقه کارگر وارد یک مرحله نوین می گردد و آنهم اعمال استثمار مضاعف بر آنهاست و نه تقلیل آن. سرمایه داری ایران با باز کردن درها به روی سرمایه گذاران غربی و ایرانی و به کار انداختن چرخهای از کار افتاده اقتصاد، کارگران را به زیر شلاق یک نظام سرمایه داری مدرن خواهد برد. اتفاقاً تحت چنین وضعیتی است که کارگران باید تشکل خود را مستقل از کلیه نهادها، اعضا و شخصیتهای چه کارگری و چه غیر کارگری، رسمی و غیر رسمی، ایجاد کنند. در غیراینصورت قادر به دفاع از منافع طبقاتی خود نخواهند بود. تجلی «تشکل مستقل کارگری» در ایران تنها در یک مورد معنای واقعی می یابد و آنهم زمانی است که چنین تشکلی مستقل از دولت و تمام احزاب سیاسی باشد. این الفبای درک صحیح از «تشکل مستقل کارگری» است. سایر اعتقادات که «تابلوی ورود ممنوع» را برای نمایندگان رژیم قایل نمی شوند، نهایتاً طبقه کارگر را در خدمت رژیم سرمایه داری قرار خواهند داد. حاملان این عقاید قابل اعتماد نبوده و اگر تا کنون رسماً به طبقه کارگر خیانت نکرده اند در آتیه چنین خواهند کرد.

دوم، باید روشن شود که چه اقدام «مترقی» و یا «اصلاح گرایانه»ی این رژیم طی بیش از دو دهه انجام داده است که طرفدارانی در درون طبقه کارگر پیدا کرده است؟ و آن طرفداران از چه قماش کارگران هستند؟ بدیهی است که رژیم حاکم بر ایران هیچ اقدام اساسی در راستای منافع کارگران بر نداشته است (حتی سران رژیم نیز به این امر واقفند و اخیراً پس از تظاهرات اخیر کارگری، در مجلس به این امر اعتراف کردند). در واقع به غیر از عده ای مزدور، متهوم و ناآگاه، خودفروش و یا فرصت طلبی که هدفشان کسب جاه و مقام در چنین نظامی است، «کارگر»ی مدافع چنین رژیمی نمی تواند باشد. اما خسروشاهی می گوید که: «طرفدار دولت همانند سایر کارگران اجازه دارند برای پیشبرد اهداف و نظراتشان که در جهت حفظ رژیم است در این تشکل فعالیت کنند و سر سپردگی خودشان به دولت را در (این) تشکل نمایندگی نمایند.» او باید توجه کند که این قبیل کارگران اگر علاقه ای به شرکت در تشکل مستقل کارگری داشته باشند تنها به منظور جاسوسی، خبر چینی و تخریب تشکل مستقل کارگری است، و نه برای مبارزه برای پیشبرد مقاصد آن. علت آن نیز بسیار روشن است. منافع یک رژیم سرمایه داری در تقابل منافع کارگران است. یکی

۱- مصاحبه با یدالله خسرو شاهی، کار شماره ۲۲۷، ۴ اسفند ۱۳۷۸

۲- پیمان صنعتکار، کار مزد شماره ۱. (این شخص به عنوان یک دزد ادبی توسط کارگران سابق نشریه کندوکاو معرفی شده، زیرا ترجمه مقاله آنها که سالها پیش در کندو کاو منتشر شده بود، با نام خود در کارمزد انتشار داده است). رجوع شود به:

می زند. برای نمونه کارگران بارش اصفهان اعتراضی برای مطالبات صنفی (حقوق عقب افتاده خود) آغاز کردند (یک اقدام صنفی) اما پس از مدتی عده ای از آنها دستگیر شدند و به ناچار بخشی از مبارزات آنها در راستای آزادسازی زندانیان سیاسی متمرکز شد (یک اقدام سیاسی). مبارزات سیاسی کارگران باید به دور از حضور بورژوازی صورت پذیرد. برای نمونه اگر قرار باشد کارگران در حضور نماینده بورژوا، تاکتیکهای مبارزاتی و مسایل خود را طرح کنند، طبعاً تمام برنامه های کارگران توسط رژیم خنثی شده و هیچ طرحی پیش نخواهد رفت. اضافه بر اینها، مجموعه مبارزات سیاسی کارگران می تواند نطفه های سازماندهی سراسری علیه رژیم (نظیر اعتصاب عمومی) را نیز در بر داشته باشد- زیرا یک اعتصاب ساده سیاسی پتانسیل یک انفجار سیاسی عظیم را می تواند در خود داشته باشد. در نتیجه تشکل مستقل کارگری تنها محلی برای بحث مسایل صنفی کارگری نیست. بدیهی است که در چنین تشکلی بورژوازی و تمام خادمان آن باید اکیداً حذف گردند. برای کسانی که هزارها ابزار تبلیغاتی در دست داشته و از امکانات مالی دولتی برخوردارند، حذفشان از تشکل کارگری عمل غیر دموکراتیک به حساب نمی آید.

پنجم، خسروشاهی می گوید که در وضعیت کنونی ایران امکان برپا کردن تشکل مستقل وجود ندارد. اگر فرض شود چنین استدلالی صحیح باشد، تنها دو راه در مقابل کارگران پیشرو وجود دارد. یا باید به نظام حاکم تمکین کنند و از در سازش با آن بر آمده و «تشکل مستقل زرد» را تأسیس کنند (موضع خسروشاهی) و یا باید برای ایجاد یک «تشکل مستقل سرخ» مبارزه کنند. اگر قرار است که کارگران همانند پیش اسیر دست بورژوازی بشوند، بهتر است چنین تشکل زردی بوجود نیاید (نقداً دهها نهاد مشابه وجود دارد). درست برخلاف نظر رفرمیستهای جنبش کارگری، مبارزه برای احقاق و دسترسی به یک تشکل مستقل کارگری با علامت «ورود ممنوع» برای تمام مدافعان رژیم، خود، مبارزه ضد سرمایه داری کارگران را تقویت می کند.

«کنترل کارگری» یا «کنترل بورژوازی»؟

اخیراً مقاله ای تحت عنوان «شوراها و توهم کنترل کارگری» توسط سعید رهنما در «کارمزد» (جلد سوم) در ایران انتشار یافته است. مقاله که ظاهراً هشت سال پیش نگاشته شده، به منظور توضیح مفهوم کنترل کارگری در این نشریه منتشر شده است. نویسنده پس از یک برخورد تاریخی به ظهور شوراها در ایران به تعریف مفهوم «کنترل کارگری» پرداخته است. به اعتقاد وی «شوراها کار با نقش کنترل کارگری به مفهوم مطلق آن، یعنی کنترل تولید، مدیریت و توزیع، به تنهایی توسط کارگران هرگز و در هیچ جا عملی نشده است. آن چه... اتفاق افتاده، اشکال و درجات مختلف دموکراسی صنعتی و مشارکت کارگری بوده است... می توان ادعا کرد که دموکراسی صنعتی تنها شیوه عملی و مقبولی

خواهان استثمار کارگران برای افزایش ارزش افزونه (سود) است و دیگری برای کسب یک زندگی عادی مجبور به فروش نیروی کار خود می شود. آیا واقعاً نمایندگان این دو (طبقه) می توانند یک روز هم در درون یک تشکل دوام بیاورند؟ اینکه نماینده رژیم در لباس و شمای یک «کارگر» ظاهر می گردد تغییری در این امر نمی دهد. کارگران پیشرو برای مقابله با دولت سرمایه داری است که نیاز به استقلال دارند. کارگران محققاً خواهان تشکیل یک «کلوب» بحث و تبادل نظر همراه با مدافعان دولت سرمایه داری نیستند.

سوم، آیا این طرفداران دولت سرمایه داری (کارگر و غیر کارگر) خود اعتقاد به رعایت حقوق دموکراتیک سایرین دارند که کارگران پیشرو بایستی برای آنها حق ورود آزاد را به دورن تشکلهای مستقل کارگری تعیین کنند؟ چگونه کارگران پیشرو می توانند برای کارگرانی که خود مسبب سرکوب و ارباب آنان بوده (هستند)، «حق دموکراتیک» قایل شده و «تابلوری ورود ممنوع» اعمال نکنند؟ مگر در اتحادیه های کارگری اروپایی و شمال و جنوب آمریکایی، کارگران فاشیست را که از پایه و اساس با مفهوم اتحادیه کارگری مخالفند و در صدد تخریب فیزیکی آن اقدام می کنند، به درون خود راه می دهند؟ این یک سنت کارگری در سطح جهانی است. اگر کارگرانی با رژیم های سرکوبگر همکاری داشته و از بنیاد مخالف تشکیل تشکلهای مستقل کارگری و اتحادیه های کارگری باشند به درون این تجمعها پذیرفته نمی شوند. رعایت حقوق دموکراتیک تنها برای کسانی است که خود اعتقاد به دموکراسی داشته باشند. نمی توان زیر لوای دموکرات منشی، خائنین به جنبش کارگری را با لباس کارگران به درون تشکلهای مستقل کارگری راه داد تا آن تشکل را داغان کنند.

چهارم، مگر سرمایه داری ایران خودش ابزار تبلیغاتی ندارد که بایستی برای نمایندگان کارگیشان حق ویژه، قایل شد. رژیم حاکم بر ایران خود تمام ابزار تبلیغاتی (روزنامه ها، رسانه های جمعی، تلویزیون، حزب کار اسلامی، شوراها، اسلامی و انجمنهای صنفی و اسلامی و غیره) را در دست دارد. آیا همه اینها برای اینکه «سر سپردگی خودشان به دولت را ... نمایندگی نمایند...» کافی نیست؟ چرا باید به دورن یک «تشکل مستقل کارگری» که هیچ ابزار دیگری و یا امکاناتی مالی جز اتکاء به نیروی خودش را دارا نیست، وارد شوند؟ تشکل مستقل کارگری قرار است برای مبارزه با سیاستهای سرمایه داری تشکیل گردد و نه مصالحه و همزیستی مسالمت آمیز با بورژوازی! اگر قرار باشد نمایندگان دولت سرمایه داری (با هر لباسی) به درون این تشکلهای وارد شوند، ضرورت تشکیل چنین تشکلی نقض می شود. آیا چنین موضعی فرقه گرایانه است؟ بهیچوجه! تشکلهای مستقل کارگری قرار است که هم مبارزه در راستای منافع صنفی و هم سیاسی کارگران را سازمان دهد. زیرا در کشور اختناق زده ای نظیر ایران مبارزه برای خواستهای صنفی جدا از مبارزه برای مطالبات سیاسی نیست. آغاز یکی سریعاً دیگری را نشانه

جهان به نفع کارگران نبوده و تنها زنجیر های اسارت آنها را تقویت کرده است. کافی است به عملکرد این قبیل طرحها در نظام جمهوری اسلامی نظر افکنده شود. پس از نزدیک به یک دهه از طرح مشارکت و مدیریت کارگری، نه تنها سهمی از تولید نصیب کارگران نشده که حتی حقوقهای عقب افتاده نیز به آنها داده نمی شود. این چه مشارکت و مدیریتی است که کارگران حتی موفق به دریافت دستمزد ناچیز خود در ازای کار مشقت بار، نمی شوند؟ طبعاً چنین سیاستی در کشوری نظیر ایران آزمایش خود را پس داده است. اما در کشورهایی که در آنها دمکراسی بورژوایی حاکم است چه؟

بحث پیرامون این مبحث در میان رفرمیست های اروپایی و مارکسیستهای انقلابی بیش از یک قرن است که در جریان است. برای نمونه در دهه بیست در بحبوحه اشغال کارخانه ها در ایتالیا توسط کارگران، طرح لایحه پیشنهادی «مشارکت کارگران در مدیریت» کارخانه توسط یکی از نمایندگان پارلمان (جیولیتی) ارائه داده شد. این طرح مورد استقبال بسیاری از رفرمیستهای درون جنبش کارگری نیز قرار گرفت. هدف اصلی طرح لایحه مسدود کردن مبارزات کارگری برای کسب قدرت سیاسی بود. در مقابل این نظریات رفرمیستی، آنتونیو گرامشی در این مقطع در جبهه موضع مارکسیزم انقلابی قرار گرفته و نوشت:

«برای کمونیست ها برخورد به مسئله کنترل همچون برخورد به مهم ترین مسئله عصر کنونی است. یعنی برخورد به مسئله اعمال قدرت کارگری بر وسایل تولید و در نتیجه دستیابی به قدرت دولتی. از چنین دیدگاهی، طرح لایحه، تصویب آن و به اجرا در آمدنش در چارچوب دولت بورژوایی، مسائلی ثانوی هستند. تنها دلیل وجود و منشاء قدرت کارگری در درون طبقه کارگر است. در توانایی سیاسی این طبقه، در قدرت عملی که این طبقه در اختیار دارد به مثابه عامل تعیین کننده و غیر قابل تغییر در تولید و به عنوان نیروی سازمانده سیاسی و نظامی.»^۳ همچنین بحثهای مشابهی در سال ۱۹۳۹ در مورد «نظارت کارگری» بر صنایع ملی شده در مکزیک در جریان بود که در این دوره نیز حزب استالینیستی مکزیک مواضع رفرمیستی اتخاذ کرده بود و مارکسیستهای انقلابی در مقابل مواضع فرصت طلبانه و فرقه گرایانه موجود در جنبش کارگری موضع اعلام کردند.^۴ موارد بسیاری نیز در تاریخ جنبش کارگری مشاهده شده که همواره رفرمیستهای درون جنبش کارگری، تحت لوای «مشارکت» کارگری خواهان مداخلات با بورژوازی شده اند. امر مسلم اینست که در هیچ موردی این قبیل «مشارکت» ها به نفع

است که در آن، طبقه ی کارگر حداقل در مقطع کنونی از تحول جامعه ی بشری، می تواند از حقوق خود دفاع کند...» (ص ۵۲). او ادامه می دهد که «در مرحله بالاتر یعنی مرحله ی «مشاوره»، مدیریت با کارگران در اتخاذ تصمیمات مشاوره می کنند...وبالاخره در بالاترین سطح مشارکت یعنی «خودگردانی» کارگران در سطوح مختلف امور را به عهده می گیرند...این خودگردانی در واقع چیزی جز کنترل کارگری نیست.» (ص ص ۵۳-۵۴).

به سخن دیگر مسئله کنترل کارگری که قرار است کسب قدرت کارگری را برای تشکیل حکومت کارگری زمینه ریزی کند، به زعم این به اصطلاح «مدافع طبقه کارگر» چنین خلاصه می شود که از آنجایی که هیچ کجا کنترل کارگری (البته به مفهوم مطلق آن!) اعمال نشده پس کارگران باید به خدمت بورژوازی در آمده و دست «دوستی» به سوی مدیران دراز کرده و متحداً با آنها به در سطوح عالی تر به «مشارکت» و سپس «خودگردانی» که همانا «کنترل کارگری»! است نایل آیند. البته چنانچه این سخنان از زبان سخنگویان دست دوم و سوم سرمایه داران و یا خادمان آنها در درون اتحادیه های کارگری زرد اروپایی، به زبان آورده می شد تعجبی نداشت، اما قرار است این سخنان «نخبگان» کارگری ایران باشد که در نشریه ای با نام «کار مزد» انتشار می یابد! بدیهی است که اینگونه عقاید در نظریات اصلاح طلبانه و مداخلات جویانه با بورژوازی ریشه دارد. برای توضیح این مطالب باید به ریشه این استدلالها و مفهوم واقعی «کنترل کارگری» و «مدیریت کارگری» نزد کارگران پیشرو، اشاره شود.

ریشه نظری «مدیریت»، یا «مشاورت» و «خودگردانی» کارگری همراه با مدیران و نظارت دولت بورژوایی، یکی از حیل های قدیمی سرمایه داران برای کنترل بر امور کارگری است. نه تنها دولتهای سرمایه داری غربی و آمریکای شمالی چنین سیاستها را سالهاست طرح و در مواردی به اجرا گذاشته اند، که حتی رژیم جمهوری اسلامی نیز بر این نظر همسویی نشان داده است. یک دهه پیش مهندس رزازی، مدیر عامل شرکت نورد و تولید فولادی قطعات فولاد در سمینار دومین سالگرد طرح بسیج صنعتی اعلام کرد: «از امسال به موازات طرح بسیج صنعتی، طرح دیگری به نام نظام کنترل کیفیت جامع به اجرا در آمده که در واقع مکمل طرح قبلی است. تکیه این طرح بر سازماندهی کارکنان در گروه های مشخص می باشد که در واقع هر یک از این گروهها در قسمت های مختلف کارخانه نقش مدیریت را ایفا می کنند...مدیریت به اساس همفکری و مشارکت کارکنان در مسایل مربوط به تولید، پیشرفته ترین نظام مدیریتی در دنیای امروز است. .. تشابه نظریات یکی از مدافعان نظام سرمایه داری (رزازی) و یکی به اصطلاح مدافع نظام کارگری (رهنما) قابل توجه است!

طرح مشارکت کارگری توسط نمایندگان سرمایه داری و خادمان آنها در جنبش کارگری مطلب نوینی نیست. اینگونه طرح ها در هیچ قسمت

۳- نظم نوین ۱۰ فوریه ۱۹۲۱، منتخب آثار سیاسی گرامشی ۱۹۲۱- ۲۶ انتشارات Lawrence & Wishart.

۴- رجوع شود متن انگلیسی آثار لنون تروتسکی ۱۹۳۸-۳۹ انتشارات Pathfinder Press

کارگران تمام نشده و همواره آنها را ضعیف تر از پیش کرده است. چرا؟

علت آن ساده است. تاریخ بارها نشان داده است که طبقه کارگر برای تحقق خواسته‌های ریشه ایش نیاز به قدرت سیاسی دارد. رشد نیروهای مولده و شکوفایی اقتصادی و حل تکالیف دموکراتیک و سوسیالیستی در جامعه تنها می تواند با براندازی ریشه ای نظام بورژوازی (که مسدود کننده رشد نیروهای مولده است) تحقق یابد. طبیعی است که طبقه کارگر نمی تواند همراه با طبقه ای که خواهان استثمار، سرکوب و ارباب آن باشد همزیستی مسالمت آمیز داشته باشد. هر گونه همزیستی و آشتی (موقت و دائمی)، به نفع قدرت حاکم تمام می شود و امر به قدرت رسیدن طبقه کارگر را به تعویق می اندازد.

اما، تدارک برای این قدرت سیاسی یک روزه و بلافاصله پس از براندازی طبقه سرمایه دار بدست نمی آید. طبقه کارگر برای اعمال قدرت سیاسی، نیاز به تجربه کافی و لازم در امور مدیریت (کارگری) دارد. در نظام سرمایه داری تمام ابزار تولیدی و مراکز اداری و نظارت و کنترل از طبقه کارگر سلب شده و به دست نمایندگان سرمایه داری سپرده شده است. مسئله بر سر آنست که چگونه می توان، در درون نظام سرمایه داری و پس از آن، این تدارکات اولیه و ضروری را برای کسب تجربه کافی بدست آورد؟

پاسخ رفرمیستها به این مسئله روشن است: «مشارکت» و «خودگردانی» یا کنترل بورژوازی! پاسخ کارگران پیشرو، اما، «کنترل کارگری» است! اما پیش از پرداختن به توضیح مفهوم «کنترل کارگری» در دوره پیشا سرنگونی نظام سرمایه داری، می بایست به مفهوم کلاسیک آن پرداخت. مارکسیستهای انقلابی بر این باورند که در دوره بلافاصله پس از براندازی نظام سرمایه داری توسط قدرت کارگری، جامعه وارد یک فاز انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم می گردد که به قول کارل مارکس^۵ وجه تولید غیر کاپیتالیستی در جامعه حاکم شده اما وجه توزیع کماکان بورژوازی باقی میماند، زیرا انقلاب سوسیالیستی از بطن جامعه سرمایه داری متولد شده و بسیاری از ناهنجاریهای بورژوازی، تا رشد کیفی نیروهای مولده در سطح جهانی، برای دوره ای باقی خواهد ماند. همچنین صاحبان قدرت نوین، طبقه کارگر، از آنجایی که آمادگی اعمال مدیریت کارگری نداشته کماکان برخی از مناسبات جامعه بورژوازی را بلاجبار بایستی حفظ کند. نباید تصور شود که روز پس از انقلاب کارگری می توان با جایگزینی مدیران «کارگر» بجای مدیران «بورژوا» در کارخانه ها، تمام مسایل حل می گردد. کارگران برای اعمال مدیریت کارگری بایستی تجربه و آمادگی قبلی داشته باشند. در جامعه بورژوازی، کارگرانی که بیش از ۱۰ ساعت در روز (به اضافه ایاب وذهاب) کار کرده و هیچ امکان سازماندهی امور تولیدی را نداشته، نمی توانند به صرف سازماندهی انقلاب بلافاصله تمام امور را به

صورت حرفه ای خود بدست گیرند. از اینرو نیاز به دوره ای است که کارگران به اعمال مدیریت و کاردانی آشنایی پیدا کنند. در این مورد نیز نیاز به یک دوره انتقالی است. اما در این دوره انتقالی کنترل تولید و توزیع باید در دست خود کارگران باشد. این عمل، «کنترل کارگری» نام گرفته است. این دوره ای است حکومت کارگری در بسیاری از ادارات و کارخانه ها و مؤسسات از همان مدیران و افراد با تجربه ای که پیش از انقلاب کارخانه ها را می چرخاندند، استفاده خواهد کرد، اما تحت «کنترل کارگری». کارگران در این دوره وقت تنفس یافته تا در تمام سطوح با کار اداری و مدیریت آشنایی پیدا کرده و پس از آن تمام امور را بدست خود گیرند، بدون اینکه لطمات اقتصادی جبران ناپذیر، به علت عدم آمادگی اداره امور، به طبقه کارگر و جامعه نوین سوسیالیستی، تحمیل گردد.^۶

اما در جامعه سرمایه داری چه؟ همان مفهوم از «کنترل کارگری» و همان مضمون می تواند در جامعه سرمایه داری نیز طرح گردد. کارگران از طریق اعمال یک سلسله مطالبات انتقالی (مطالباتی که توسط دولت سرمایه داری قابل تحقق نبوده و منجر به تشدید روردرویی کارگران و دولت سرمایه داری می گردد) در عمل تجربه کنترل کارگری کرده و خود را برای حکومت آتی خود آماده می کنند. به سخن دیگر، طبقه کارگر برای تدارک اعمال مدیریت کارگری، پس از سرنگونی نظام سرمایه داری، ضروری است که سازماندهی تولید و توزیع را در درون نظام سرمایه داری نیز تجربه کند. برای این امر، آنها بایستی در وهله نخست اعتماد به نفس لازم را کسب کنند. آنها بایستی سازماندهی راه اندازی چرخهای اصلی صنایع را بدست گرفته و به خود و سایرین در عمل نشان دهند که صاحبان اصلی ابزار تولید، خود آنها هستند.

نخستین گام در این راه نیز اعمال کنترل و نظارت مستقیم (و بدون دخالت آقا بالا سر) بر تولید در سطح هر کارخانه و کارگاه هست. تجربه حاصله از یک اعتصاب و یا یک اشغال کارخانه و گرفتن امور اداری و تولید بر دست خود، زمینه اولیه کنترل کارگری را فراهم می آورد.

در جامعه سرمایه داری، از آنجایی که کنترل اکثر امور جامعه در دست طبقه حاکم و دولت و مدیران آنست، کسب تجربه کنترل کارگری تنها می تواند مستقل از تمامی نهادهای وابسته (و افراد و احزاب وابسته) به دولت صورت گیرد. هر دخالت و یا حضور سیاسی و تشکیلاتی عوامل، نهادهای وابسته، این روند را مسدود خواهد کرد. زمانی که تصمیم اینکه چه کالاهایی بایستی تولید شوند؛ چه نوع

۶- رجوع شونده دوره نخستین انقلاب سوسیالیستی و تشکیل اولین حکومت شورایی در تاریخ، یعنی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، کتاب ای اچ کار.

۵- کارل مارکس، نقدی بر برنامه گوتا

آنها کوشش می کنند از طرق مختلف با اخذ نام «تشکل مستقل کارگری» (مقاله یداله خسرو شاهی) و «کنترل کارگری» (مقاله سعید رهنما)، این واژه ها را از محتوای اصلی خالی کرده و به لباس رفرمیزم تزئین کنند. در عین حال، برای از میدان بدر کردن کارگران پیشرو و سخنگویان واقعی آنها، نهادهای خود را بنا نهاده و از هیچ اقدامی (اهانت، توهین و تهدید) علیه شان کوتاهی نمی کنند.^۸

در مقابل عملکرد مخرب و اشاعه نظریات کارگران بازنشسته و «نخبگان» اصلاح طلب، کارگران پیشرو برای تداوم مبارزات خود در راستای کسب اعتماد به نفس و تجربه کنترل کارگری و ایجاد تشکل مستقل کارگری، بایستی از این نمایندگان قلابی و رفرمیست و مماشات طلب کارگری فاصله گرفته و آنها را در هر جا و مکانی در انتظار کارگران در سطح کارخانه ها افشا کرده و اجازه ندهند که این ویروسها به دورن پیشروی کارگری نفوذ کنند. اول مهر ۱۳۸۰

بن لادن کیست و مانند او از کجا می آیند؟

از صفحه ۱

«این روزها شما دائماً نام بن لادن را میشنوید و تا کنون آموخته اید که او یکی از بزرگترین تروریستهای موجود در جهان است و اینکه مسئولان امر و رئیس جمهور ما، جورج بوش، بیشترین شک خود در مورد فجایای نیویورک و واشنگتن نسبت به بن لادن معطوف داشته اند، مطلع هستید. اما بیایید با هم ببینیم که این بن لادن در واقع کیست و چرا با مردم بزرگ آمریکا دشمنی دارد.»

سپس گزارش ادامه یافته و اینطور توضیح میدهد: «بن لادن یک میلیارد بسیار مذهبی اهل عربستان سعودی است که به علت تعصبات مذهبی، مخالف همکاری عربستان سعودی با آمریکا است و حضور غیر مسلمانان آمریکایی را در کشور خود نمیتواند تحمل کند، لذا برای کوتاه کردن پای آمریکا از کشورهای اسلامی به ترورهای چند که در گذشته اتفاق افتاده و حالا هم این، دست زده است.» (و سپس گزارش میپردازد به این نمونه ها).

۸- یکی از این نهادهای خودساخته «بنیاد کار» است که توسط عده ای از «کارگران تبعیدی» و بخشی از مستعفیان «حزب کمونیست کارگری» تشکیل یافته است. این عده تا کنون به جز صدور اطلاعیه، اخبار دست دوم، بخشنامه و تعیین خط مشی بی ارتباط (مانند شعار: ورود قوای نظامی به محیط کار ممنوع!) و اشاعه مواضع رفرمیستی، برای کارگران، عملی انجام نداده اند، اما به محض مشاهده فعالیت های «کانون مستقل کارگری» هدف خود را تخریب آن نهاده است. اخیراً یکی از اعضای این نهاد، جلال مجیدی، رسماً علیه کانون مستقل کارگری و در حمایت از «خانه کارگر» وابسته به رژیم، اعلام موضع کرده است.

کارخانه ای تأسیس گردد؛ چه تعداد کارگر استخدام گردد؛ بهای تولیدات چقدر باشد؛ شرایط فروش چگونه باشد؛ دستمزدها و ساعات کار و حقوق مدیران و یا تصمیم پیرامون امکانات رفاهی، جریمه، پاداش، اخراج و ترفیع رتبه و غیره چقدر باشد..... همه و همه بر عهده سرمایه داران و مدیران انتصابی آنها باشد، هیچگاه کارگران تجربه عملی برای اداره امور خود را نخواهند یافت. دخالت های برخی از کارگران در «مدیریت» و طرح های «خودگردانی» و «مشارکت» نه تنها هیچ تغییری در موقعیت کارگران نمی دهد که امر تجربه کنترل کارگری را به تعویق انداخته و آنها را به اسرای صاحبان سرمایه مبدل می کند.

البته سرمایه داران از این موقعیت ویژه و قدرت مطلق خود برای پیشبرد مقاصد خود، یعنی کسب سود بیشتر، استفاده می کنند. از اینروست که کوچکترین اقدام کارگران مانند کم کاری، کند کاری و یا یک اعتصاب، کل منافع هیئت حاکم را به مخاطره می اندازد. تجربه اخیر اعتراضات کارگران شادان پور و جامکو و واکنش نیروهای انتظامی که منجر به خونریزی شد، ماهیت چنین رژیم هایی را به نمایش می گذارد.^۷

کارگران پیشرو در تقابل با این شیوه ها، محققاً خواهان نظارت و کنترل مستقیم بر کلیه امور تولیدی؛ در جریان قرار گرفتن اسرار معاملاتی سرمایه داران؛ کسب اطلاع در باره دخل و خرج کارخانه؛ اطلاعات در امور وام گیری کارخانه ها از بانکها داخلی و خارجی؛ میزان دستمزدها و حقوق مدیران؛ سود و زیان کارخانه؛ علت اخراج یا ارتقاء کارگران و غیره هستند. سرمایه داران، مدیران و کارفرمایان موظفند که تمام اطلاعات مربوط به کارخانه را در اختیار کارگران قرار دهند- اما چنین نمی کنند. از اینرو مبارزه برای این مطالبات ابتدایی نیاز به سازماندهی مستقل دارد. ایجاد تشکلی که از طریق مبارزه در صدد کسب این حقوق پایه ای بر آید. و توسط شیوه هایی نظیر اشغال کارخانه ها و بدست گرفتن کنترل بر تولید و توزیع تمام ترویرهای سرمایه داران مبنی ضرردهی کارخانه و توجیه اخراجها و غیره را بر ملا کند. این تشکل چیزی به جز تشکل مستقل کارگری نمی تواند باشد و همچنین مبارزه حول هر یک از این مطالبات انتقالی مبارزه ای برای کسب تجربه کنترل کارگری می تواند باشد.

عمل مستقیم کارگری برای بدست گرفتن کنترل، در منافات با کل منافع نظام سرمایه داری و خادمان آن در جنبش کارگری، است. بیهوده نیست که امروز تمام این نهادها بر علیه ایجاد تشکلهای مستقل دشمن ورزی می کنند. کینه ورزی کارگران «بازنشسته» و «نخبگان» اصلاح طلب نسبت به مبارزات مستقل کارگری و کارگران پیشرو به این علت است. آنها نیک می دانند که با رشد و گسترش تشکلهای مستقل جاه و مقام و آتیه آنها در درون نظام سرمایه داری نیز به خطر می افتد.

^۷- رجوع شود به مقاله «شب آبستن است تا چه زاید سحر»، کارگر سوسیالیست شماره ۱۰۴ <http://www.kargar.org/ks104.pdf>

دروغی بزرگتر از این در تشریح ماهیت بن لادن نمیشد داد، اما کار اینجا تمام نشده برای اثبات منظور خود با کمال بی شرمی و وقاحت به تحلیل نمونه هایی از این اعمال که مردم فلسطین «دائماً» بسر «مردم» اسرائیل میاورند، میپردازد.

مثلاً با یک فلسطینی در زندان اسرائیل مصاحبه کرده و از او میخواهد که از نظر روانشناسی روحیه یک فردی را که بمب بخود بسته و به اسرائیل یا مراکز آمریکایی در آن منطقه حمله میکند را توضیح دهد. به این ترتیب، به راحتی زمینه فکری و روانی این افراد را برای ملت آمریکا «تشریح» کرده و سپس این خصوصیات را به بن لادن هم نسبت میدهد. نتیجه اینکه مردم تماشاچی نیز در این شبهه قرار میگیرند که ماهیت تروریستی جریان بن لادن با ماهیت مبارزات مردم فلسطین با نظام جنایتکار و صهیونیستی اسرائیل یکی است. تأثیر اینگونه «آگاهی» دادن های مغرضانه برای امپریالیزم چند سود دارد:

۱- اینکه مردم را از نظر روحی و فکری آماده برنامه های بعدی خود میکند.

۲- اینکه مردم تصور میکنند که پس فلسطینی ها هم باید جانیانی همانند بن لادن باشند.

۳- پس اگر فلسطینی ها (که همه مسلمان هم هستند) این چنین جانیانی میباشند، لذا عقل حکم میکند که همه مسلمانان کلاً یک نوع بن لادن باشند.

این البته تنها یک نمونه از انواع شست و شوی مغزی بکار رفته از طرف امپریالیزم آمریکا در هفته گذشته بوده است. با یک تیر نه دو هدف که سه هدف را میزند:

۱- احساسات مذهبی و ملی گرایی آمریکایی ها را به جوش آورده و آنان را آماده جواب مثبت دادن به برنامه های بعدی خود میکند.

۲- دست اسرائیل در این روزها برای پیاده کردن هرگونه اعمال وحشیانه ای نسبت به فلسطینی ها باز میشود.

برای رسیدن به هدف نهایی در این مورد، یک قطعه فیلم بی صدایی که نشان میدهد عده ای بچه ۱۰ تا دوازده ساله مشغول بالا و پایین پریدن بوده و در خیابان جشن گرفته اند را هم مکرراً نشان میدهد. در حین نشان دادن این فیلم، خبرنگار و گوینده اخبار توضیح میدهند که «مردم» فلسطین حمله به نیویورک و واشنگتن بن لادن را جشن گرفته اند!

۳- اینکه آن قشر از مردم دگم و ساده لوح آمریکا را که اغلب از آگاهی به مسایل سیاسی بین المللی محروم هستند، به جان مردم عرب و مسلمانان ساکن آمریکا میاندازند.

ابعاد این تبلیغات مغرضانه در ظرف همین چند روز تا آنجا بوده که حتی در سایر کشورهای امپریالیستی، مثل آلمان و انگلستان، مسلمانان مورد ضرب و شتم قرار گرفته اند.

۴- اینکه سپس مسئولان دولت مزورانه در کلیسای بزرگ شهر واشنگتن ملت آمریکا را در این شرایط به وحدت دعوت کرده و رهبران مذهبی مسلمان، یهود و مسیحی را به کلیسا آورده تا «همه با هم» دعا کنند. چرا که طی ۲۰ سال گذشته خیلی از مسلمان آمریکا، جوانانی هستند که یا در آمریکا در یک خانواده مسلمان بدنیا آمده و یا از کودکی در آن کشور زندگی کرده و در حقیقت خود را آمریکایی میدانند. اینها نیروی داوطلب در جنگ بشمار میایند.

اینست یکی نمونه های بازی دشمن طبقاتی، در زمین ما! و البته قبل از شکست و رسوایی، چندین گل فاجعه آور به دروازه مردم بدبخت کشورهای دیگر میزند.

قبل از پخش این برنامه، اعلام همدردی و تسلیت مقامات اسرائیلی را هم اینطور خواندند: «...ما درد شما را کاملاً درک میکنیم، چون خود گرفتار تروریزم هستیم».

در پس این برنامه، مصاحبه ای را با عده ای بچه دبیرستانی برگزار میکنند که اصالت عرب، ژاپنی و... مسلمان دارند و از آنها میپرسند که اگر در آینده لازم شد، آیا آنها حاضر به جنگ برای آمریکا بروند.

در این چند روزه، رهبران حاکم در آمریکا، برای رسیدن به اهداف پلید خود، طبق معمول از هیچگونه دروغ و تزویر و تحمیلی خودداری نکرده اند.

اما برآستی، آنانکه در بطن مسایل سیاسی هستند و یا به دلایلی در مقاطع مختلف تاریخ، مستقیماً با سیاستهای امپریالیزم در جدال قرار میگیرند، این دوز و کلکهای تبلیغاتی آمریکا را با جان و دل نمیخرند. بسیاری از آمریکایی ها و اروپایی ها که در رابطه با مسایل خاور میانه و نقش آمریکا در آن منطقه آگاه هستند، بن لادن را میشناسند، ولی خاطره ای که آنها از ماهیت جریانی همچون بن لادن دارند، با آنچه دستگاههای تبلیغاتی امپریالیزم در آمریکا و اروپا به خورد آنها میدهند بسیار متفاوت است.

تصور ساخته شده از بن لادن بوسیله این دستگاهها، تنها در این حد صحیح است که بن لادن یک مرد چهل وچند ساله اهل عربستان سعودی است و ثروتمند. اما بقیه داستان همچون نمونه بالا، حتی در مورد اینکه او چگونه به چنین ثروتی دست یافت، همه مخدوش شده و دروغ است.

در حالیکه بن لادن هم مانند طالبان در حقیقت پدیده ای، دست پرورده خود آمریکا بوده است.

دولت آمریکا در طول این یک هفته مرتباً بن لادن را با احتمال بسیار قوی (اما تا کنون بدون مدرک) مسئول ترورهای اخیر و دولت طالبان را مسئول تأمین امکانات برای بن لادن اعلام داشته است. اما در این میان، دولت آمریکا امیدوار است که مردم فراموش کرده باشند که در اصل، این دولت جورج بوش (پدر) و بعد هم دولت ریگان بود که جریان مذهبی طالبان و بن لادن را در دهه ۱۹۸۰ در جنوب افغانستان با تأمین

درک و باور این مطلب توأم با پیچیدگی های زیادی به نظر آید، اما بسیار ساده و عقلایی است: اگر مردم ستمکشیده افغانی، بر علیه رژیم استالینیستی متجاوز برخاسته اند، پس لازم است این حرکت به نحوی و آنگونه جهت داده شود که هیچگونه زمینه مساعد برای شکل گیری یک مبارزه رهایی بخش طبقاتی را نداشته باشد. در این راستا چه کاراتر از مذهب؟!

اما در این میان جریاناتی مانند بن لادن و طالبان چه نقشی را دارند و چگونه فکر و عمل میکنند؟

آنان برای منافع، کسب اسم و رسم و جاه و مقام از هیچ خیانت یا جنایتی نسبت به بشریت روی گردان نیستند. در طول تاریخ هم اینگونه افراد و جریانات بسیار یافته شده و بن لادن هم پدیده تازه ای نیست. آنچه که اهمیت دارد، مناسباتی است که اینگونه عمال سرسپرده، پس از پایان وظیفه، در رابطه با ارباب پیدا میکنند.

در تاریخ تجاوزات سیاسی و نظامی آمریکا در جهان، بی سابقه نبوده که آمریکا پس از پایان یافتن نقش فعال عمال داخلی (کشور مربوطه)، آنها را بی پشتوانه عملاً به دور ریخته یا در صورت احساس خطر از جانب آنها، آنان را سر به نیست کرده است. در طی دو دهه اخیر صدام حسین، طالبان و بن لادن، پس از کسب موقعیتهای بسیار بزرگ خود، تن به خاری در برابر آمریکا نداده و از پی انتقامجویی برآمده اند.

در شکست دادن قوای نظامی متهاجم رژیم استالینیستی شوروی به افغانستان و سرکوب هرگونه جنبش آزادیخواهی در آن کشور بوسیله آمریکا، بن لادن و جریان طالبان نقش کلیدی بسیار مهمی در انحراف جنبش بسوی مذهبی شدن، بازی کردند. اما بعد از آن و بخصوص پس از پاشیده شدن شوروی، اهمیت حساس آنها در منطقه برای آمریکا به کل از بین رفت. از آن پس بود که بن لادن با آمریکا سر ناسازگاری گذاشت.

در تبلیغات امپریالیستی، تأکید میشود که بن لادن تعصبات مذهبی علیه آمریکا دارد و به این دلیل است که با این کشور سرستیزه داشته است! اما در واقع، او با مردم مسلمان و متعصب در کشورهای اسلامی دارد همانگونه عمل میکند که در حال حاضر جورج بوش با مردم آمریکا (و حتی اروپا) دارد رفتار میکند. یعنی، بن لادن اکنون برای دست و پنجه نرم کردن با آمریکا، به تنها نیرویی که میتواند تکیه کند، همان قشر از مردمی هستند که او در گذشته با کمک آمریکا توانست از طریق مذهب، تحمیل کند. حالا هم با امر به جهاد دادن به این مردم دارد برای منافع خود با آمریکا در میافتد. همانطور که جورج بوش و کل دستگاه حکومت آمریکا برای گوشمالی او (و طالبان) در این روزها از هیچگونه تحریک احساسات ملی و نژادی پرستی خود در تحمیل مردم آمریکا کوتاهی نکرده اند.

همین تجربیات را در ابعاد دیگری، ما در رابطه صدام حسین و آمریکا ناظرش بوده ایم. پس از جنگ خانمان سوز و بی نتیجه صدام حسین با

مالی و اسلحه و آموزشهای «سیا» سازماندهی نمود تا علیه جریانات طرفدار شوروی بجنگند. پس اگر دولت آمریکا روزی بتواند ثابت کند که فجاجی اخیر بدست بن لادن انجام شده، در واقع حلقه دار گردن بن لادن را باید بعد از او بگردن خود بیاندازد!

سیاست داخلی دولت آمریکا برای تحمیل توده مردم، همیشه برانگیختن حس وطن پرستی و ملی گرایی بوده (همانطور که در طول این چند روز مشاهده شده است) و سیاست خارجی اش در منطقه خاورمیانه، تحمیل مردم از طریق رشد ریشه های مذهبی موجود در هر کشور و در نتیجه آن، برانگیختن تضادهای مذهبی بین ملیتها و رشد ایدئولوژی مذهبی در برابر خطر کمونیسم بوده است.

مثلاً در فلسطین، تضاد طبقاتی توده بزرگی از مردم بسیار فقیر آنرا بر علیه رژیم صهیونیستی و امپریالیستی اسرائیل، از طریق دستگاههای تبلیغاتی خود، به یک تضاد مذهبی تقلیل داده است. در حالیکه مردم آن مناطق، برعکس اروپا، از دیرباز به همزیستی مذاهب و زبانها و نژادهای مختلف در کنار هم عادت داشته اند. آنچه در شرق همیشه عامل تضاد اصلی بوده و نهایتاً به جنگ هم منجر شده، تضاد طبقاتی و عمق و فاصله سطح زندگی اکثریت مردم عادی آن در برابر قشر نازکی از «از ما بهتران» حاکم بر جامعه بوده است. با توجه به این اصل، دیده شده که در مقاطعی از تاریخ، قشر حاکم از مذهبی متفاوت با مذهب توده تحت ستمش میاید - مثل صهیونیستهای اسرائیلی در برابر مردم فلسطین. اگرچه این امر در ذات خود به این دشمنی میافزاید، اما این به آن معنی نیست که مردم هم - مذهب با حاکمیت که در ظرف آن قشر نازک قرار میگيرد، مورد ستم حقوقی، همچون بقیه قرار نمیگیرند (مثل شرایط حاکم در ایران).

اما در جوامع امروزی ما، اغلب دسترسی به این نوع آگاهی ها، دقیقاً از آنجائیکه به نفع آن قشر حاکم نیست، یا اصلاً امکان ندارد (مثل کشورهای جهان سوم) و یا توسط رژیمهای اصلاح طلب و خائن به مردم، بقدری تحریف شده است که از آن هیچگونه مبارزه طبقاتی ای نضج نمیگیرد (مثل اروپا و آمریکا).

در نتیجه، آنچه که تبلیغات حاکم بخور مردم میدهد، جایگزین این آگاهی شده و به عنوان یک آگاهی کاذب در اجتماع عمل کرده و مردم را به اینکه در دفاع از خود و سنت خود برخاسته اند سر گرم و دلخوش میکند (مثل جو موجود فعلی در آمریکا و اروپا بر علیه مردم مسلمان و شرقی یا مثل دشمنی بین کلیمی ها و مسلمان بر سر فلسطین اشغالی).

در افغانستان هم به همین نحو، «سیا»ی آمریکا توانست با «نامشروع» و «نجس بودن» کمونیستهای بی دین، تعصبات مذهبی مردم را بر علیه کمونیسم، در بین مسلمان آن کشور در هنگام مبارزه بر علیه تجاوز شوروی به خاک افغانستان برانگیخته و در نتیجه آن هرگونه زمینه عینی شکل گرفتن و رشد کردن مبارزات طبقاتی را از مردم سلب کند. شاید

تعلقات طبقاتی اوست، تعمق بر سر این مقاله از این رو اهمیت دارد که مظهر عینی و عملی بینش این نوع جریانات خرده بورژوا و روشنفکر، در درون طبقه کارگر است. درس عبرت از این مقاله بسیار است، اما در این سلسله مقالات، من تنها به پاره ای از آنها اشاره میکنم وب قیه را بعهده خوانندگان میگذارم.

بخشهایی که بالاخص مورد نظر من هستند، نمونه هایی میباشند که بسیار متداول بوده و خاص اخلاق خرده بورژوایی جامعه ما است. این مسائل از جمله ضرباتی هستند که مانند پتکی بر سر طبقه کارگر ما در طول تاریخ فرود آمده، باعث گیج شدن و ضربه پذیری جنبش کارگری ایران در گذشته گشته است.

دو نکته آموزشی کلی مورد نظر، یکی توجه به این واقعیت است که در مسیر مبارزه طبقاتی، «دشمن» تنها بورژوازی و عوامل شناخته شده دستگاه حکومتی آن نیست که در این گذرگاه دشمنان واقعی بسیاری با ظاهری «رفقانه» هم هستند که در مسیر خیمه زده و منتظر بدام انداختن جنبش کارگری و سپس جایگزین کردن خود در رهبری جنبش، به کمین نشسته اند. دوم اینکه اینها عموماً چه کسانی هستند و به چه طرز تفکری تعلق دارند. در انتقاد به این مقاله کوشش خواهم کرد تا به این دو جنبه برخورد کرده و در آخر نتیجه گیری کنم.

مقدمه این مقاله، تا آنجا که به تاریخچه جنبش طبقه کارگر ایران مربوط میشود، بگونه ای پراخته شده که گویی نگارنده در ادامه آن، خواننده را با روند مبارزات طبقه کارگر ایران در طول تاریخ و ماهیت و اهمیت دستاوردهای آن آشنا خواهد کرد.

چه اشتباهی! نویسنده به ناگاه از موضوع خارج شده و با جمله «همه این مبارزات مدیون انسانهای شریف و مبارزی است که شبانه روز در راه بهبود وضعیت کارگران و آزادی آنها گام برداشته اند.» و لذا کارگران ایران میباید دین خود را با پذیرفتن این افراد در «رهبری» جنبش ادا نمایند، زیرا که هر جنبشی «...نمایندگان و رهبران...» خود را دارد که «...با رشادت ها و مقاومت ها و پرداخت تاوان های سنگین...» این وجهه و مقام را کسب کرده اند، مثاله را ادامه میدهد.

یکی از اشکالات این مقدمه در بینش خرده بورژوازی آن است که در تضاد با یک بینش علمی و مارکسیستی قرار میگیرد.

قهرمان سازی و کیش شخصیت ساختن، در چهارچوب ادبیات کارگری نمیگنجد و از آنجا که با ماهیت اصول و مبانی مبارزات طبقاتی کارگران تضاد دارد، باعث لطمه زدن به این مبارزات هم میشود. عاقبت هم نه تنها به نفع بورژوازی تمام میشود، بلکه فرصت ماهی گرفتن را در آب گل آلود برای خرده بورژوازی نیز مسیر میسازد. از آنجا که مبارزات طبقاتی پرولتاریا از ماهیتی توده ای برخوردار است و انقلاب آن هم میباید خصلتی مداوم داشته باشد، در هیچ مقطعی از تاریخ این مبارزات، قهرمان پروری و تقدیس رهبری کارآیی ندارد.

ایران، صدام هیچگونه بهره ای نبرد و از آنزمان تا کنون همچون مار سردرگمی به پر و بال آمریکا پیچیده است.

صدام که پیش از جنگ با ایران در جبهه شوروی قرار داشت، با شنیدن قول و قرارهای آمریکا، خود را به نوکر سرسپرده آن کشور درآورد. اما پایان جنگ جز رسوایی چیزی بهمراه نیاورد و وضع عراق را از همه نظر در منطقه و وضع صدام را از همه نظر (بخصوص اقتصادی) در داخل کشور خراب کرد. صدام جاه طلب و جنایتکار هم وقتی دید گول خورد، با آمریکا سر ناسازگاری گذاشت که هنوز هم ادامه دارد.

اما مقایسه کردن صدام حسین یا بن لادن با مردم مقاوم و مبارزه و ستمدیده فلسطینی، تنها از عهده دستگاه بی رحم و ستمگر آمریکا که همیشه مثل کبک سر خود را در زمین فرود برده، بر میآید.

صدام حسین، بن لادن، طالبان یا هر رژیم و جریانی مانند آنها، درست مثل خود آمریکا، در جهت کسب منافع مادی خود، جنگ و کشتار و خونریزی را راه میاندازد و در این راستا با استفاده از نقطه ضعف مناسب هر ملتی، آنان را به جلوی تیر میفرستند و خود، همواره در اماکن امن خویش محفوظ میمانند. در حالیکه مردم فلسطین از شدت ناچاری و درماندگی در برابر سلطه اسرائیل، بمب بخود بسته و برای لطمه زدن به این دشمن بسیار نابرابر و عظیم، با از دست دادن جان خود، سعی در جوابگویی و مبارزه علیه این دشمن خونخوار میکنند. این دو نمونه از اعمال تروریستی، از کیفیت و ماهیتی بس متفاوت نضج میگیرند.

اما افرادی که عملاً در این هواپیما روبایی ها نقش داشته اند، چه کسانی هستند؟ اگر ما تا کنون توانسته ایم به دلیل روانی و مادی اینکه چه کسانی در جنگ ایران و عراق با فریاد «الله اکبر» روی مین رفته و خود را به کشتن میدادند، پی برده ایم؛ یا اینکه اگر میدانیم اینها چه مغزهایی است که ۹ ماه پیش در جریان انتخابات ریاست جمهوری آمریکا به جورج بوش رأی نداد، اما امروز به فراخوان جنگ او با دشمن نامشخص و نامعلوم لبیک میگوید. آنوقت دیگر درک هواپیما ربایانی که جان خود را هم در این راه از دست دادند، دیگر کار چندان دشواری نخواهد بود. ۱۸ سپتامبر ۲۰۰۱

اخلاق کارگری

و تفاوت آن با اخلاق خرده بورژوایی

سارا قاضی

تعمق بر تراوشات فکری جلال مجیدی در مقاله ای تحت عنوان «جنبش کارگری مدیون انسانهای شریف و مبارزا! به بهانه افاضات چپ های مرده پرست!» را به همه آنها بیکه علاقمند به مفاهیم مبارزات طبقاتی هستند و خود کارگران انقلابی و پیشروی ایران پیشنهاد میکنم.

صرف نظر از طرز بیان لجام گسیخته و فحاشی در گفتار این شخص که فی نفسه تضمین کننده ضعف در بینش علمی وی در مباحثه و نشانگر

تنها خصوصیات قهرمانی ندارند که برعکس، همچون بقیه کارگران و همه انسانهای «معمولی» در بطن مبارزات طبقه کارگر بر علیه سرمایه داری:

۱- نه تنها از نظر تئوری از بقیه بسیار پیشرو ترند، بلکه

۲- در بطن مبارزات روزمره طبقه کارگر در جامعه حضور فعال دارند و در صحنه مبارزه با رژیم، پیشنهادات عملی و کارایی را میدهند که باعث میشود در تمام شرایط سیاستهای جنبش همیشه لااقل یک قدم از سیاست و برنامه های های رژیم جلوتر باشد. در این مقطع البته اپوزیسیون راست بطور کلی از دور مبارزات خارج میشود. ولی اپوزیسیون چپ که موقعیت خود را برای به جبهه و مقام رسیدن در خطر میبیند، همواره در جهت سمپاشی و ضربه زدن به این مبارزات نقشه میریزد.

۳- در پرتوی این اینگونه مبارزات عینی و واقعی، یعنی در عمل است که جلب اعتماد و اطمینان تک تک کارگران فعال و درگیر ایجاد میشود و ۴- این اعتماد و اطمینان است که بطور طبیعی، رهبری را از دل این مبارزات بیرون میدهد.

۵- این رهبری دیگری نیازی به یادآوری کارگران از «رشادت» و «مقاومت» خود ندارد و کارگران را «مدیون» خود نمیداند. در این روابط اصلاً اینگونه ارزشهای خرده بورژوازی جایی نداشته و زمینه ای برای مطرح شدن ندارند.

۶- در عوض رهبری، این مسئولیت را بعنوان یک امر طبیعی و به منظور پیشبرد هرچه بهتر برنامه های مبارزاتی کل پرولتاریا پذیرفته است. نه به منظور کسب منافع شخصی و کیش شخصیت.

۷- از اینرو است که نه تنها ظرفیت انتقاد پذیری بی انتهایی را دارد که از خود نیز بطور باز و بدون حس هیچگونه «خراب» یا «کوچک» شدن انتقاد میکند.

۸- در مسیر این آموزش است که جنبش، فعالانه جلو میرود و هرگاه افراد این رهبری به هر دلیلی جای خود را به افرادی آماده تر از خود بدهند، احساس «پایمال» شدن «حق و ارج» خود را نمیکند.

من از تاریخ انتشار این مقاله جلال مجیدی تا کنون، هرچه منتظر شدم، برخوردارم انتقادی و مارکسیستی از یدالله خسروشاهی که دال بر بینش علمی او در جواب این شخص باشد، نیافتم. این در نفس عمل نشانگر تأیید او از طرز حمایت مجیدی است که خود روشنگر ماهیت طبقاتی خسروشاهی است.

یدالله خسرو شاهی، علیرغم (ادعای جلال مجیدی) کارگر زاده بودنش، سابقه مبارزات و «رهبری» اش، در این مقطع با سکوت خود در برابر تجلیل و تقدیس های مجیدی ثابت نمود که

۱- از فرهنگ و دانش کارگری که همان علم به مارکسیزم انقلابی باشد، کاملاً بی بهره است. علاوه بر این،

قهرمان پروری و تقدیس پیشوا از مظاهر فرهنگ خرده بورژوازی در جامعه است. این فرهنگ که دست پرورده سیاست فرهنگی طبقه حاکم در جامعه بوده و به منظور تضعیف روحیه و سلب اتکاء به نفس توده مردم بکار برده میشود.

در آموزش فرهنگی جامعه سرمایه داری، همانطور که خدا یکی است و بی مانند و پیغمبرانش دست چین شده با خصایلی مافوق بشریت هستند، همینطور هم قهرمانانش بی مانند و یکه تارند. پس برای ایجاد تغییر (آنهم تغییری زیر بنایی و اساسی) انسان باید حداقل از خصوصیات یک «قهرمان» برخوردار باشد، تا یک تنه و جیمز باندی با دشمن طبقاتی خود که عامل اصلی تمام نابرابری ها و ستمها است، مبارزه کرده و پیروز گردد. در غیر اینصورت، شکست در برابر رژیم حاکم، اجتناب ناپذیر است!

تبلیغات همه جانبه و مداوم بورژوازی در جامعه، فرهنگی را در طول تاریخ در میان طبقه ستمدیده اشاعه داده که خواه نا خواه بر روحیه تمامی اقشار مردم تأثیر گذاشته است. در میان اقشار خرده بورژوا و فرصت طلب که اساساً هدفشان از دخالت در سیاست و دفاع از طبقه کارگر تنها منافع مادی و کیش شخصیت میباشد، «پیروزی» های خود را در چهارچوب همان معیارهای معمول در جامعه بورژوازی میسنجند. لذا حتی روشنفکرهای خرده بورژوا که به اصطلاح هوادار طبقه کارگر هم هستند، از این آلودگی مصون نبوده، یا خود را قهرمانان مبارزات طبقه کارگر میبینند و یا قهرمان پرست و رهبر پرست میشوند.

این فرهنگ و برخوردهای زاییده از آن بطور کلی با مارکسیزم در تناقض قرار میگیرد. دلیل آنهم بسیار ساده است. بورژوازی برای پیشبرد اهداف خود، میباید حتی المقدور از پیوند توده های تحت ستم خود، جلوگیری بعمل آورد. قهرمان پرستی و فردگرایی از جمله محکمترین محورهای اخلاقی در جامعه بورژوازی است که توده ها را ضعیف النفس و خود محور میپروراند. ضعیف النفس، زیرا که در زندگی حقیقی «رستم» شدن ممکن نیست. خصوصیات شخصیتی رستم در واقع رویا و آرزو و آمال انسانهای ستمدیده است که از شدت ناامیدی و نا آگاهی طبقاتی، مستأصل مانده و خود را کاملاً بیچاره میبینند. فردگرایی نیز انسان را از رسیدن به تفکر سوسیالیستی باز داشته و راه واقعی رسیدن به آرزو و آمالهای پایمال شده را بر انسان مسدود میکند. در نتیجه، انسان در عین حال خود خواهی و خود محوریش، موجودی ضعیف النفس و ستم پذیر میشود.

در حالیکه در بینش مارکسیزم، ما میا موزیم که هیچکس حتی رهبر هم بی عیب و عاری از اشتباه نیست. لذا برای ایستادگی در برابر ستم طبقاتی، کسب آگاهی های طبقاتی و راه موفق آمیز آن را آموختن، ضروری است. از در ستایش رهبری در آمدن، نه تنها لازم نیست که اصلاً غلط است. مارکسیزم انقلابی به ما میآموزد که رهبران مبارزات طبقاتی پرولتاریا، کسانی هستند که از درون طبقه کارگر برخاسته و نه

این چیزی است که طبقه کارگر ایران درک نمیکند و به این دلیل است که بقول مجیدی در حق خسرو شاهی «کم لطف»ی شده است! بینش رهبری اما در مارکسیزم از لحاظ ماهیت صد و هشتاد درجه متضاد ایدئولوژی های خرده بورژوازیی است. در دیدگاه مارکسیزم رهبری انقلابی پرولتاریا، مسلح به ابزار تئوریک و عملی است که طبقه کارگر را در راستای اهداف طبقاتی اش آموزش داده و به این ترتیب در تک تک کارگران پیشرو فرهنگ پرولتاریای انقلابی جا انداخته و کارگران را به کسب اعتماد به نفس هرچه بیشتر سوق میدهد.

رهبری پرولتاریای انقلابی، آنگونه عمل میکند که نه تنها در زمان حیات که حتی در آینده هم جنبشی که در میان طبقه کارگر براه افتاده همواره به طرف جلو پیش رود. یعنی از درون این رهبری و جنبش، همواره رهبری انقلابی زاده شده و جنبش، نه تنها زنده بماند که بتواند قدم به قدم در رسیدن به اهداف خود حرکت کند.

حرکتی که با مرگ افراد در رهبری نابود شده و نتواند از درون جنبش بطور دیالکتیکی رهبری تازه ای که با مسایل روز طبقه کارگر آشنا بوده و همواره قادر باشد برنامه های عملی مبارزات پرولتاریا را سازماندهی کند، با مفهوم مارکسیستی رهبری طبقه کارگر فاصله بسیار دارد.

رهبری ای که باعث شود تا «جای خالی حضور مستقیم او... با تمام وجود احساس» شود و بعد از او حرکتی انجام نگیرد و کارگران هنوز هم در حد دریافت «...یک غذای گرم...» آزمون باقی مانده و توانایی پیشبرد هدفی تازه را در خود نبینند، از اشکال بینشی عدیده ای برخوردار است. ۱۱ مهر ۱۳۸۰

بی فرهنگی و زوال شخصیت

رنوا راسخ

در پی انتشار مطلبی بنام « بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا» از رفیق م. رازی، برخوردهای بسیار دور از انتظاری از طرف دو تن از فعالین « بنیاد کار» (جلال مجیدی و کریم منیری) صورت پذیرفت، که نگارنده را واداشت تا مطلبی درباره ی برخوردهای اینچنینی بنویسم. امید است که این گونه برخوردهای نادرست که جز پارگینی کردن محیط، چیزی را در بر نخواهد داشت، پایان پذیرد تا جنبش بتواند در یک محیط بالنده همراه با برخورد و انتقادهای سازنده، حرکت رو به جلوی خود را استمرار بخشد.

انسان بخرد به اقتضای شرایط محیطی با اکتساب خواص التزامی و بعضاً اختیاری، با مفاهیم بفرنج از جمله «فرهنگ» روبروست. فرهنگ جامعه بشری نه از سرشت تغییر ناپذیر انسانی و نه از محیط طبیعی او سرچشمه گرفته، بلکه این جوامع بشری هستند که به او طبعی اجتماعی

۲- بقول مجیدی هم اکنون در مرکز و بطن مبارزات کارگری در ایران حضور ندارد. پس نه تنها یک «رهبر» در مفهوم مارکسیزم انقلابی، نمیتواند باشد که دیگر حتی یک کارگر «مبارز» در مفهوم واقعی آنهم نیست. اما حس جاه طلبی بقدری قوی است این کارگر «بازنشسته» را بزعم گذشته اش یک رهبر «افتخاری» میگرداند و

۳- در نتیجه او را فاقد داشتن یک رابطه روزمره و ارگانیک با کارگران ایران میکند.

۴- لذا خسروشاهی بطور عینی و عملی قادر نخواهد بود آن اعتمادی را که برای ایجاد یک مرکزیت دموکراتیک در درون رهبری لازم است، در میان کارگران کسب کند.

۵- از اینرو است که در برابر تمجید و تقدیس های فردی مثل جلال مجیدی سکوت اختیار میکند. زیرا که تنها حربه باقی مانده از دید خرده بورژوازیی او تحریک احساسات است، نه بحث کردن.

۶- همانطور که از نوشته ها و فعالیتهای خسروشاهی در گذشته و هم اکنون وی و «دفاعیه» مجیدی برمیآید، خسروشاهی اعتقادی به مارکسیزم انقلابی نداشته و خواهان جلو بردن مبارزه طبقاتی پرولتاریا در جهت مواردی اساسی نظیر:

الف. سرنگونی رژیم سرمایه داری حاکم بر ایران و نابودی حاکمیت سرمایه بطور کلی،

ب. تشکیل «جمهوری شورایی» در راستای برقراری حاکمیت شوراهای کارگری و دهقانان فقیر که تنها دولتی است که قادر به پاسخ دادن به مسایل انقلاب است،

ج. احیای حزب پیشتاز انقلابی همراه با پیشروی کارگری در ایران، از طریق ایجاد و گسترش هسته های کارگری سوسیالیستی و کمیته های عمل مخفی در واحدهای صنایع بزرگ کشور و

د. دفاع از مبارزات انقلابی طبقه کارگر در سطح بین المللی و ایجاد حزب پیشتاز انقلابی بین المللی برای از میان برداشتن نظام سرمایه داری و امپریالیزم جهانی

ه. تشکیل جامعه سوسیالیستی و تداوم انقلاب تا احیاء کمونیسم نبوده و نهایتاً مبارزات طبقه کارگر را در حد کسب حق و حقوق و مزایا از نظام سرمایه داری میبیند؛ طرز تفکری که در نهایت انقلابی بودنش در حد خواسته های سوسیال دموکراتیک توقف میکند.

۷- خسروشاهی ظاهراً از آنجاییکه اعتقادی به مارکسیزم ندارد، تجزیه و تحلیل «۴ دهه» تجربیات همه جانبه خود را هم بی مورد دانسته و لزومی به انتقاد سیاسی از مواضع قبلی خود نمیبیند.

او نیز ظاهراً مانند پیروی خویش، مجیدی، معتقد است که یک «قهرمان» میباشد، نه یک «کارگر پیشرو».

۸- و در نتیجه خسروشاهی هم مثل رستم فقط یکی است و مانند او نخواهد آمد. لذا بعد از خسروشاهی طبقه کارگر ایران یتیم خواهد شد؛

فعال را منفعل نماید؛ و زمانی دیگر، در حکم یک سازنده از عدم همکاری دیگران بخود می پیچد.

بی فرهنگی در نظام سرمایه داری با دوران ماقبل این نظام متفاوت است چراکه آشنخو و ادبیات گفتاری آن بوسیله نظام سرمایه داری تغذیه می گردد؛ در نتیجه ناقلین بیماری بی فرهنگی دانسته یا ندانسته خود از مروجین این نظام خواهند بود حتا اگر برای خود لباس سرخ و دستان پینه بسته مهیا کنند.

ناقلان بیماری بی فرهنگی معمولا در چالش بین تصاویر خیالی ذهن شان با واقعیت‌های واقعا موجود در جهان، آچمز شده و از آنجائی که کاربن و اساس تفکرشان را در معرض نابودی می بینند، رهنمودهای بی ارتباط با شرایط اجتماعی موجود را در دستور کار خود قرار می دهند. کار بجای می رسد که بی فرهنگ خرده بورژوا حکم تمرین شنا هنگام غرق شدن را صادر می کند.

بی فرهنگ خرده بورژوا یک انسان مغلوب است. دن کیشوتی که در جنگ با آسیابها، پیش از جدال شکست خورده است. لذا بی آنکه خود بخواید به عروسک خیمه شب بازی تبدیل شده که عروسک رقصان او معمولا «شیطان» است. شیطانی انحصارطلب و خودمحورین که سعی دارد خود را در غالبی از کلمات غامض و متناقض مصون دارد. اهریمنی که آگاهانه ایدئولوژی حاکم را پذیرفته و سعی دارد که به قول مارکس «کلاهها را تبدیل به ایده کند».

اما راه برخورد با بی فرهنگی چیست؟

۱) بازشناسی خود، گام اول در خودشناسی. اولین راه درمان فرد ناقل به بیماری بی فرهنگی بازیافت اغتشاشات روانی و ذهنیتهای نادرستی است که از طریق زندگی و آگاهی کاذب حاکم بر جامعه، ناقل را مورد تاثیر مخرب خود قرار می دهد. معالجه دینامیک و زنده، با بازیافت این سیاه و روشن‌ها است که عملی می گردد.

۲) زبان ترجمان روان آدمی است زبان به مثابه کانال و ابزاری برای تفکر و اندیشه مورد استفاده قرار می گیرد. صحبت دقیق و صحیح نشان دهنده تفکر دقیق و حساب شده است. در فردی که به بیماری بی فرهنگی دچار است، زبان اهمیت خودش را از دست داده و جملات در یک شکل تکراری و انتزاعی بدون تفکر عمیق زده می شود. لذا تحمیل تعویض ترمولوژی گفتاری در این افراد بسیار کارساز خواهد بود.

۳) هر که نیست ادب لایق صحبت نبود.

اگر فرد ناقل به بیماری بی فرهنگی به برخوردهای غیر اصولی خود بطور سیستماتیک ادامه داد باید از سوی سایرین منزوی شده، و در مقابل هر عمل نادرش، عکس العملی مناسب صورت گیرد.

۱۳ اکتبر ۲۰۰۱

و به ظاهر تغییرناپذیر اعطا کرده و محیط طبیعی و ارگانیسمی را به زیر سلطه ی او در آوردند. فرهنگ عصاره ی زندگی اجتماعی است که در تمام افکار، امیال، اخلاق و الفاظ ما منعکس می شود. حتا در اطور و حرکات گوناگون چهره ما، راه دارد. لذا یذ زندگی را بسط داده و خود نیز بسط می یابد.

فرهنگ همچنین مبین اخلاق و رفتار انسان، در فراز و نشیبهای اجتماعی اوست، در نتیجه اخلاق و رفتار حاصله از این فرهنگ در خدمت منافع اجتماعی متضاد قرار گرفته و ماهیت طبقاتی بخود می گیرد.

اخلاق و رفتار غیر انسانی که با تحقیر، فحاشی و سرزنش دیگران عجین شده باشد عملا به سدی در مقابل رشد فرهنگ و شخصیت افراد جامعه بشری تبدیل شده و بسان دیوار چینی به سر راه رشد و تحول مبارزه ی طبقاتی قد علم می کند.

این گونه اخلاق و رفتار منفی که یکی از میراث های جامعه برده داری اولیه هستند، به رشد ناقص الخلقه خود در جوامع سرمایه داری حاضر ادامه داده و بوسیله ناقلین خرده بورژوا شکل بسیار حادتر بخود می گیرند. لذا ریشه کن کردن کامل این گونه رفتار ناشایست کار آسانی نیست، چرا که علاوه بر تشدید آن توسط جوامع طبقاتی، ریشه در مسایل عمیق روانی دارد. این مسایل روانی که به شکل عادت رفتاری در ناقلین این بیماری اجتماعی ظهور می کنند، محصول محیطهای اجتماعی واپس مانده و بی فرهنگ هستند.

انسان های بی فرهنگ خرده بورژوا، به قول گورکی مانند گیاهان خرنده با استعداد رشد بی پایان در تلاشند تا هر چه را که در سر راه خود می بیند محصور و خفه کنند. خواص متضاد خودمحورینی، کیش شخصیت باعث شده، علاوه بر اینکه خود را جز «ازمابهتران» محسوب کنند، خود نیز خواسته یا ناخواسته در مقابل بت ابتذال و بی فرهنگی سر فرود آورند.

انسان بی فرهنگ خلاف سایر معجزات خلقت (!؟!) دارای دو ویژگی هستند:

اول: به هرواقعه و هرکسی با شک و تردید نگریسته و این مساله سبب می شود که عملا وجود رهبران واقعی جنبش و نیروهای بلقوه جمعیت در حال مبارزه را مطرود و به سخره گیرند.

دوم: اگر هر نظری را مخالف بافته های خود یابد با الفاظی چون «غیرممکن»، «تصورات به فرض محال» و غیره سعی می کند که با ایجاد توطئه به سرکوب مخالفانش بپردازد. این حرکات قهری از ترور شخصیت آغار شده و در بدترین شکل خود به حذف فیزیکی منجر می شود.

اخلاق خرده بورژوای بی فرهنگ بسیار به دور از پیش بینی است؛ زمانی، او سعی دارد با هیبتی مستقل نما در مقابل کار دسته جمعی و کارساز قد علم کرده و با چوب لای چرخ گذاشتن حرکت‌های پرنا، عملا جمعیت